

فرسایش عکس

فرزاد باقرزاده

بررسی کنم. پیش فرض من به عنوان نویسنده، در نظر داشتن مخاطب نیست که در شرایط مشابه قرار گرفته باشد. نیازی به ارائه ی تصویر جهت استفاده در این نوشتار نمی بینم. تنها امیدوار به تجسم ذهنی خواننده گان در زمان خواندن هستم.

به نظر می رسد با گذر زمان و مرور عکس های پدران و مادرانی که اکنون در میان ما نیستند، سری فصل ها و موقعیت های جدیدی در برقراری ارتباط با تصویر به وجود می آید. عطف این نوشتار درست در نقطه ای آغاز می شود که جوانانی مانند من، عکس ها را در پی کنجکاوی ها می شکافند. این هنگامیست که آنان به دنبال هویت و شباهت با اجدادشان تصاویر را ورق می زنند، و یا در جستجوی خاطرات مبهم کودکی در میان آنها پنهان می شوند. با درگذشت صاحب حقیقی عکس (حاضران درون عکس) و تغییر جبهه ی مشاهده، تصویر مشخصا وارد یک تعامل متفاوت با نسل بعد از خود می شود. من در عکس مادرم حضور مستقیم داشتم اما هیچ خاطره ی روشنی از ۴ سالگی ام به یاد ندارم؛ از اینرو عکس برای من تنها خاطره های پراکنده ای را با مادرم زنده می کند. این در حالیکه قطعاً برای او یادآور تمامی وقایع آن لحظات است. اگر

به نظر می رسد در نگرینستن به تصاویر آلبوم های خانوادگی، معیارهای درونی و روانکاوانه در ارزیابی لایه های گوناگون هر عکس فعالیت دارند. با دقتی شدن به خاطرات و احساسات فردی، می توانیم سرنخی از واکنش هایمان در مواجه شدن با آنها بدست آوریم. محصول رویارویی ناظر و عکس، ریشه در خاطرات شخصی داشته و در این نوشتار با استناد به آموزه های متفکران عکاسی به دنبال سرنخ های آن می گردم. با این وجود همچنان در میان پژوهشگران رسانه ی تصویر، بحث های نظری و نافرجام در خصوص معماهای عکاسی ادامه دارد.

این متن پیرامون یک تصویر فرضی نوشته شده است. و ضمن پرداختن به یک تصویر فرضی از کودکی ام (عکسی که در آغوش مادرم قرار دارم) فرصتی خواهم داشت تا وقایعی که عکس طی نسلها با آن سرو به سرو می شود را

تصویر نسل به نسل نگهداری شود، به مروسر حلقه های ارتباطی اش را در حافظه ی بازماندگان از دست می دهد. البته مادرم هیچ زمان در مورد آن تصویر صحبتی نکرد و شاید اگر از خاطره هایش برایم می گفت، داستان کمی فرق می کرد. از این رو خودم را صاحب حقیقی تصویر نمی دانم. اما از خودم می پرسم چه اتفاقی روی می دهد، هنگامی که آرام آرام خاطرات درون تصاویر میان نسلهای مدفون می شوند؟ علی رغم تکیه به آموزه های سایر نویسندگان، قصد ندارم مطلبم را در شرح نگرشم، به سیاق آنها پیش ببرم و تفاوت من در جایی شکل می گیرد که خانواده ی من هنوز در قید حیات هستند! تمایل به تجسم موقعیتی که در آن [عزیزانم را دیگر در کنارم نخواهم یافت] برای من حیرت آور و غیر قابل توضیح است و نیز شاید برای خواننده ی این مطلب، تقلای هیستریک نویسنده در تجسم مرگ مادرش عجیب به نظر آید. علت آن فعلا مهم نیست. تمایل به بیراهه گویی ندارم اما اثر سویی دانستن شرایط زندگی نویسنده را برای خواننده لازم می دانم زیرا کمک می کند ریشه ی مرگ ذهنی و تمایل به این «نبود» را که ذهن کنجکاو، نمی تواند از آن عبور کند، درک کرد. از سویی دیگر احساس می کنم این گونه تفکرات چراغ های دیگری را در ذهن روشن می کنند.

گذشت زمان اثراتی را در عکس ها بر جای می گذارد، رنگینه ها فرسوده می شوند و شفافیت کاغذ اثر بین می رود. شاید در آینده اثری از عکس من و مادرم باقی نماند. همراه با کهنه شدن کاغذی که یادآور خاطرات من و مادرم است، نه تنها جذابیت تصویر دو چندان می گردد، بلکه بنا بر واکنشم به عکسهای زنگار گرفته، من را در وضعیتی قرار می دهد که بزرگ شدن و گذر سالهای عمرم را به روشنی درک می کنم. به زودی آن تصویر را به فرزندانم نشان می دهم و آنها به فرزندانشان و سرانجام به نظر می رسد عکس به سمتی در حرکت است که هیچ اثر آشنا و خاطره انگیزی در درون آن برای آخرین بازماندگان نسل من باقی نمی ماند؛ چه اتفاقی افتاده است؟ من رفته رفته پیر می شوم و به سمتی می روم که دیگر در این جهان سیر نخواهم کرد و تنها آثار باقی مانده از من، عکس هایم خواهند بود. اما آیا این عکس نیز در حرکت است یا بی اهمیت به گذر زمان سرگرم حیات ابدی خود است؟

نظریه ای از اسپیرن را به خاطر دارم که علی رغم موضوع متفاوت او به عنوان متفکر شهرسازی، برای من نیز راهگشای دغدغه امر بود. او در کتاب «زبان منظر» به گذشت زمان در شهرها و اثرات آن اشاره دارد؛ اسپیرن بحث را تحت عنوان "فرسایش" مطرح می کند و آن را جزئی از "زمان" می داند که اثرات آن درون شهرها و محیط زندگی قابل بررسی هستند. او در نگاه هستی شناسانه ی خود معتقد است: «انسان جزوی از شهر بوده و به دلیل طول عمر کوتاهش نسبت به ساختمان و سایر عناصر شهری،

درک گذر زمان و فرسودگی برایش دشوار و غیر قابل رویت خواهد بود.» همچنین در جایی به نقلی از فوکو برخوردیم و او نیز به فرسودگی انسان در مقابل ایستایی طبیعت توجه کرده است. به نظرم امکان ندارد عکس از این فرسایش ها در امان باشد، زیرا اندیشه ها نیز که در دنیای مرکبات جای دارند مشمول فرسودگی می شوند و به فراموشی سپرده می شوند. برای فهم این موضوع ابتدا باید معنای فرسودگی را فهمید از این رو مجدد به اسپیرن رجوع کردم. او در مثالی ذکر می کند: «تخته سنگها هموار شده، می شکنند و به تدریج شن و خاک را شکل می دهند. چوب می سوزد، دوده ها در آسمان رها می شوند، خاکستر و خاک با باران ترکیب می شوند تا مجدد به لایه های سنگ پیوندند.» (آن ویستون اسپیرن _ زبان منظر). به گمانم سیر فرسایش طبیعت در این جمله ی کوتاه به خوبی توصیف شده. علی رغم وصفی از یک چرخش پویا، احساس می کنم مسیری که عکس دست به دست بعد از صاحبش به سمت بازماندگان و سرانجام افراد ناشناس می پیماید، دارای شباهت هایی با تعریف ذکر شده است. برای پیدا کردن سرخ های این رابطه، به عکس های تاریخی مراجعه کردم زیرا یقینا آنها دچار این عارضه شدند. اما بارها آنها را درون معادله ی ذهنی ام قرار دادم، نه تنها فراموش نشده بلکه هر یک برای ما به سمبل ها و نشانه هایی در موضوعات خود تبدیل شدند.

زمانی که وارثان من به تصویر کودکی های پدری بزرگشان (من) در آغوش مادرش نگاه کنند به چه چیزی می اندیشند؟ واقعیتی که آنها به آن می نگرند چیست؟ اگر واقعیت ها جزوی از طبیعت این جهان هستند و اگر فرسایش در طبیعت نیز رسوخ کرده و آن را وارد چرخه ی خود می کند، عکس نیز که خود با واقعیت ارتباطی بی واسطه دارد در این گردش قرار می گیرد. پس به نظر می رسد عکسها نیز دچار فرسودگی می شوند. علاوه بر آن با فرض فرسودگی عکسها، طی زمان نحوه ی برقراری ارتباط آنها اثر پویایی برخوردار خواهد بود. اما در تعریف فرسودگی اثری از نابودی به چشم نمی خورد، بلکه داستانی از مجموعه تغییراتی حلقه وار بود، که رفته رفته به پایان می رسند و سرانجام اثر نو شکل می گرفت. پس در این صورت باید تصویر من و مادرم در پایان عمرمان، در انتهای مسیر فرضی اش، مشمول یک تحول غیر منتظره شود!

دور شدن از لحظه ای که عکس پس از ثبت در آن خلق شده، امری مشخص است. با این حال بر اساس تعریف فرسایش، این حرکت می بایست اثر یک نقطه ی پایان و شروعی مجدد برخوردار باشد؛ البته در مورد تصاویر تاریخی مطمئن نیستم در چه وضعیتی از این راه سیر می کنند. با این حال یقینا می دانم درون محدوده ی "بدون فراموشی" قرار دارند. برخی از این عکسها از روایت های تاریخی در پیش زمینه ی خود بی بهره هستند، در نتیجه جدا شدن



عکس : عادلہ گرشاسبی

می دهد؛ حتی نمونه هایی که نسب به آنها بی علاقه ام، عمیقاً در ذهنم حک شده اند. عکسی را که کارتیبه برسون از کودک ۳ ساله نحیف هندی در آغوش مادرش، همراه با چرخ درشکه ای در پس زمینه ثبت کرده را بارها دیده ام و نسبت به آن احساس تنفر دارم. با این وجود هیچ وقت آن عکس را فراموش نمی کنم.

همچنان درک آن برای من دشوار است که نوادگانم هنگام نگاه به عکس جد خردسالشان در آغوش مادرش به چه چیزی فکر می کنند. آیا در نگاه کردن به عکس مشابهی از خانواده ای دیگر که برایشان غریبه هستند با خیره شدن به تصویر مادر و فرزند نا آشنایی دیگر که گفته شده اجدادشان هستند، تفاوت وجود دارد؟ البته خصوصیات روانی ناظران تصاویر، و نگرش های فرمالیستی عکس اثر سهم مهمی برخوردار هستند. متوجه شدم از نقطه ی پایانی که در عکسها به دنبال آن می گردم، خبری نیست. ظاهراً پایان برای عکسها در فرایند فرسایش تعریف نشده. آنها از نمونه های بی پایان و ابدی جهان ما هستند.

عکس از صاحب و شناسنامه اش تاثیری در مقصد نهایی که به دنبال آن هستم ندارد. بلکه فقط گذر زمان همه چیز را رقم می زند.

اکنون پازل ذهنم در جای خود قرار گرفته. تصویر دارای نیرو و پویایی است و ظاهراً در روند فرسایش به دفعات و در شرایط مختلف جانی تازه می گیرد. کماکان با موقعیت هایی که عکس در آنها با محیط و سوژه ی خود وارد تعامل می شود، آشنا هستیم. عواملی از جمله: ورود به میدان های بحث و نقد، تکرار و تکثیر در زمینه های متعدد نشر رومیزی، رونمایی در میان فرهنگ های مختلف، خلق اثر در اقتباس اثر تصویر، استفاده های تجاری و تبلیغاتی، گردش و انتشار آن در شبکه های اینترنتی و نگهداری آنها درون حافظه های کامپیوتری، همه و همه اثر جمله فرایندهایی هستند که می توان آنها را محرک ها و یا عناصر سازنده ی فرسایش دانست. فرسایش نه تنها عکس را در سراسیمه هادیت می کند بلکه آن را در جایگاه یک سمبل ابدی در حافظه من قرار

عکس: سمانه کاملی

